هنری دیوید ثورو، شاعر، مقاله‌نویس و فیلسوف، بیشتر به خاطر کتابش «والدن» شناخته می‌شود که تأملی بر زندگی ساده در طبیعت است

سفرهای زندگی‌ساز

نگاهی به کتاب سقراط اکسپرس اثر اریک وینر

مدرسه زندگی

محمد صادقی
روزنامه‌نگار

از فلسفه و کتاب‌های فلسفی که حرف به میان می‌آید برخی به خاطر تصوری که از دشواری فلسفه در ذهن دارند و اینکه فکر می‌کنند از فهم بسیاری از مطالب و مفاهیم فلسفی برنمی‌آیند، علاقه و شوقی هم نسبت به آن نشان نمی‌دهند. اما نویسندگان خوش‌فکر و توانایی مانند اریک وینر/ Eric Weiner بدون کاستن از عمق مطالب و مفاهیم فلسفی، با آثار درخشانی که می‌آفرینند کمک می‌کنند تا انسان‌هایی که در پی بهتر زیستن هستند به راحتی از فلسفه و اندیشه‌های زندگی‌ساز سود ببرند و بیاموزند.

وینر در مقدمه کتاب «سقراط اکسپرس/ The Socrates express» که با ترجمه چشمگیر و ستودنی شادی نیک‌رفعت منتشر شده، ما را به سفری دلپذیر با قطار (او عاشق قطارسواری است) فرامی‌خوانَد. از همان ابتدا، یعنی از مقدمه‌ای که می‌خوانیم، صمیمیت و گرمایی که در وجود او هست را می‌توان به تمامی احساس کرد. او می‌نویسد: «فلسفه و قطار، چه زوج جذابی! فکرکردن در قطار میسر می‌شود، اما در اتوبوس نه - نه حتی یک ذره. به گمانم پای احساسات مختلف در میان است، شاید هم تقصیر تداعی‌هاست؛ اتوبوس مرا یاد اردوهای دانش‌آموزی و کمپ می‌اندازد، که هیچ‌وقت رغبتی بهشان نداشتم. قطار اما مرا به آنجا می‌بَرَد که دلم می‌کشد، آن هم سریع‌السیر. با همه این حرف‌ها، قطار انگار در دنیای مدرن از قافله جا مانده. فلسفه هم همین است... فلسفه شفابخش است، اما نه مثل ماساژ سنگِ داغ. فلسفه آن‌قدرها هم ساده نیست. نه خوشایند است، نه تسلی‌بخش. کارکرد فلسفه بیشتر شبیه به باشگاه ورزشی است تا اینکه مثل اسپا و سونا باشد. مرلوپنتی، فیلسوف فرانسوی، به فلسفه می‌گوید تأمل رادیکال. عجیب است که فلسفه، به چشم این فیلسوف، بوی خطر می‌دهد و آکنده از تنش است. فیلسوفان روزی دنیا را فریفته خودشان کرده بودند. در راه فلسفه از جانشان هم دریغ نداشتند، درست مثل سقراط. اما کنش قهرمانانه فلسفه امروز چیست؟ سعی بلیغ برای تصاحبِ کرسی استادی دانشگاه. فلسفه را در خیلی از مدارس درس نمی‌دهند. درباره فلسفه‌های مختلف خیلی حرف می‌زنند، اما فلسفه‌ورزی را یاد نمی‌دهند. فلسفه فرق دارد با درس‌های دیگر: دانش نیست؛ شیوه تفکر است.» وینر در کتاب «سقراط اکسپرس» ما را با خودش به چهارده سفر حکمت‌آموز فرامی‌خوانَد که بسیار شیرین و روشنایی‌بخش هستند. همسفرشدن با او به ما کمک می‌کند تا بیشتر و بهتر بیندیشیم که چطور ببینیم، چطور گوش بسپاریم، چطور لذت ببریم، چطور مهربان باشیم، چطور گلیم خود را از آب بیرون بکشیم و... در هر نوشته هم ما را با یک فیلسوف همراه می‌کند.

هنر دیوید ثورو

وینر معتقد است هنری دیوید ثورو دیوانه حکمت بود و برای آموختن از همه منابع مانند ادبیات یونان و روم باستان و منتخبات کنفوسیوس و بهگودگیتا بهره می‌بُرد. وینر می‌نویسد: «فلسفه خوب، مثل لامپِ خوب، روشنایی‌بخش است. مهم نیست حبابِ لامپ کجا ساخته شده، چند می‌ارزد، چند وات است، چقدر قدمت دارد، یا با کدام تکنولوژی ساخته شده؛ همین بس که فضا را روشن کند و به اتاق‌تان نور دهد. علاقه ثورو به شرق هم دلیلی معمولی داشت: بحران شخصی. سال ۱۸۳۷ بود. تازه از کارِ معلمی در کنکورد اخراج شده بود چون حاضر نبود بچه‌ها را تنبیه بدنی کند؛ که هر روز هم بساطش به راه بود. ثورو بی‌پول و آواره شد... به نظرم ثورو بیشتر سنیاسی بود تا یوگی. سنیاسی در آیین هندو کسی است که تمام قید و بندها را از خود گشوده، به مادیات زندگی پشت کرده، و در جست‌وجوی زندگی نابِ معنوی به جنگل پناه می‌برد.»

زمانی که وینر در پی شناخت ثورو به کتابخانه کنکورد می‌رود، اتفاق جالبی می‌افتد. لزلی ویلسون، از کارکنان کتابخانه، وقتی علاقه وینر به فلسفه یا حکمت عملی را درمی‌یابد در پاسخ به او که می‌خواسته بداند ثورو به کدام‌یک از پرسش‌های چگونه باید فلان کار را بکنیم می‌پرداخت، و خیال می‌کرده که لزلی پاسخ می‌دهد اگر به سراغ ثورو برویم با دو پرسش یعنی چگونه تنها زندگی کنیم؟ یا چگونه ساده‌زیست باشیم؟ مواجه می‌شویم اظهارنظر متفاوتی ابراز می‌کند. «چطور ببینیم؟» وینر تعجب می‌کند و لزلی می‌افزاید: «بله، باقی مسائل - ساده‌زیستی، انزوا، طبیعت‌گرایی - همه در خدمت مقوله گسترده‌تری هستند: نگاه. ثورو چطور دیدن را یادِ آدم می‌دهد.» وینر تصمیم می‌گیرد برای فهم این نکته به مطالعه و پژوهش بیشتری بپردازد. او می‌نویسد: «دیدن و حس کردن برای ثورو دو مقوله درهم‌تنیده‌اند. اگر چیزی را حس نمی‌کرد، نمی‌توانست ببیندش. با حس کردن، هم چطور دیدن را می‌آموخت، هم چه چیزی دیدن را. دیدن برای او هم برانگیزنده بود، هم به تعاملِ با طبیعت وامی‌داشتش.» به نظر وینر «ثورو هم مثل سقراط زندگی را آزموده زیست، تجربه‌ای توأم با درون‌کاوی بی‌پروا... ثورو و سقراط هر دو خوش‌شان می‌آمد چیزهایی بی‌مورد و گستاخانه بپرسند، که خب باعث دلخوری می‌شد. هر دو آدم‌های نچسبِ زمانه‌شان بودند، نچسب‌های مفید. هر دو هم بهایش را پرداختند. آتن حکم مرگ سقراط را صادر کرد؛ کنکورد هم قلم ثورو را خشکاند.»

اریک وینر در کتاب «سقراط اکسپرس» ما را با خودش به چهارده سفر حکمت‌آموز فرامی‌خوانَد که بسیار شیرین و روشنایی‌بخش هستند. همسفرشدن با او به ما کمک می‌کند تا بیشتر و بهتر بیندیشیم که چطور ببینیم، چطور گوش بسپاریم، چطور لذت ببریم، چطور مهربان باشیم، چطور گلیم خود را از آب بیرون بکشیم و... در هر نوشته هم ما را با یک فیلسوف همراه می‌کند

وینر می‌کوشد به دنیای ثورو راه یابد، پس از کنکورد به سوی دریاچه والدن می‌رود تا کلبه جنگلی ثورو را ببیند. وقتی به آن منطقه می‌رسد هوای لطیف و خنک، و سکون و آرامش آنجا او را مجذوب می‌کند. «چون گوشی موبایل همراهم نیست از جیب‌هام هم لرزشی حس نمی‌کنم که حواسم پرتش شود. یکهو ملتفتِ یکجور سکون می‌شوم. چیزی را دارم تجربه می‌کنم که به بیان امروزی می‌گویند آرامش و قرار.» به تعبیرِ وینر، ثورو خواهان صاف و سادگی نگاه بود، و حس کودکانه حیرت هرگز از وجود او نرفت. هیچ‌وقت از خیر توت نمی‌گذشت و حتماً آن را می‌چید. امرسون، یکی از دوستان او می‌گفت: «ثورو مثل پسربچه‌هاست؛ وقتی هم پیر شود همین است.» دیدن، به تعبیر وینر، امری خودخواسته و اختیاری است حتی اگر متوجه آن هم نباشیم. «خوب دیدن، به عقیده ثورو، مستلزم داشتن نگاهی هدفمند است. اصلاً مهم فقط زاویه دید است. هیچ‌کس هم به اندازه ثورو با این مقوله دمخور نبود. پرسپکتیو را عوض کنید تا ببینید چطور هم دیدتان عوض می‌شود، هم آنچه نگاهش می‌کنید... ادراک زیبایی از دیدگاه ثورو یک‌جور آزمون اخلاقی است. قضیه بکوش تا زیبایی در نگاهت باشد نیست؛ زیبایی باید در دلِ آدم باشد. نگاه‌مان صیقلی نمی‌شود مگر آنکه خودمان را صیقل دهیم... شخصیت‌مان در دیدن ما اثرگذار است، اما از سوی دیگر، آنچه به چشم‌مان می‌آید هم معلوم می‌کند چطور شخصیتی داریم. در کتاب وداها می‌خوانیم: هرچه می‌بینیم، همان می‌شویم.»

فضیلت اخلاقی سیمون وی

در نوشته‌ای دیگر، وینر به زندگی و اندیشه‌های سیمون وِی و مفهوم توجه‌داشتن از نگاه او می‌پردازد. «فیلسوف داستان ما، که توجه‌داشتن آنقدر برایش مهم بود، اصلاً خوشش نمی‌آمد مرکز توجه باشد. دوست داشت ببیند، اما دیده نشود. فرقی نمی‌کرد که سوار قطار باشد، یا مشغول کار؛ در هر حال گمنامی را ترجیح می‌داد... کیفیت توجه ما مبین کیفیت زندگی‌مان است. آن‌چه برمی‌گزینیم تا توجه‌مان را به آن معطوف کنیم، و، البته مهم‌تر از آن، چگونه توجه‌کردنِ ما هویت‌مان را می‌سازد. گذشته را که پیش چشم می‌آورید، کدام خاطره برای‌تان پررنگ‌تر است؟ شاید اتفاق مهمی باشد، مثل روز عروسی‌تان شاید هم چیز کم‌اهمیتی باشد مثل آن روزی که در صف طولانی و بیخود اداره پست معرفت به خرج دادید و جای‌تان را با پشت سری عوض کردید... زندگی چیزی نیست جز حاصل جمع آن لحظه‌هایی که مسحور و مفتون چیزی بوده‌ایم. سیمون وِی می‌گوید: «توجه تام وتمام والاترینِ شورها است.» وینر می‌نویسد سیمون وِی از همان دوره کودکی درد و رنج دیگران را درد و رنج خودش می‌دانست و هنگامی که شش سال داشت و جنگ جهانی اول شکل گرفته بود به خانواده‌اش گفت دیگر شکر نمی‌خورد زیرا «سربازهای بیچاره در خط مقدم شکر گیرشان نمی‌آید.» وقتی هم که بزرگ‌تر شد گرمایش آپارتمان خودش را به کار نمی‌انداخت زیرا می‌خواست با کارگرهایی که پولی برای خریدِ سوخت نداشتند همدردی کند و جایی نوشته بود: «درد و مشقت دیگران به پوست و خونم رسوخ می‌کرد.» او با شنیدن خبر قحطی در چین نیز گریست و بسیار متأثر شد. وینر می‌نویسد: «حسِ همدلی متهورانه و افراطی سیمون وِی کمک می‌کند بفهمیم چرا در پرداختن به مقوله توجه هم رادیکال عمل می‌کرده. توجه برای او مکانیسم یا تکنیک به حساب نمی‌آمده. برایش یکجور فضیلتِ اخلاقی بوده، یعنی از این حیث فرقی با شجاعت یا عدالت نداشته؛ و همان اندازه مستلزم انگیزه‌ای مخلصانه و ازخودگذشته بوده... تَوجه در عمیق‌ترین و سخی‌ترین حالتش می‌شود عشق. توجه یعنی عشق. عشق هم یعنی توجه. هر دو یک چیزند. سیمون وِی می‌نویسد آدم‌های غمگین هیچ‌چیز از این دنیا نمی‌خواهند جز اینکه کسی پیدا شود و بهشان توجه کند.» به نظرِ وینر، سرانجام نیز همین حس توجه برای ما می‌مانَد تا به دیگران عرضه کنیم و سایر چیزها مانند پول، احترام یا نصیحت جایگزین‌های کم‌توانی هستند حتی وقت‌گذاشتن! زیرا وقت‌گذاشتن برای کسی که به او توجهی نداریم بدترین کاری است که انجام می‌دهیم، چیزی که بچه‌ها به طور غریزی آن را از چند فرسخی تشخیص می‌دهند. به نظرِ سیمون وِی، توجه خالص داشتن کار ساده‌ای نیست «توجه به آدمِ دردمند از آن کارهای سخت است، چیزی شبیه معجزه. به واقع خودِ معجزه است.» وینر می‌گوید ما در مواجهه با درد و رنج اول از همه در پی فاصله‌گرفتن از آن با بهانه‌ای هستیم. به نظرِ سیمون وِی توجه‌کردن دشوار نیست و با چهار کلمه می‌شود دل طرف را نرم کرد تا همه چیز عوض شود (چی داره بهت می‌گذره؟) او باور داشت این کلمه‌ها بسیار اثرگذار هستند. به باور وینر «توجه اصیل یعنی هم دیدنِ دیگری هم به جا آوردنش و هم حرمت قائل‌شدن برای او.» به نظر او، توجه مهارت نیست یعنی چیزی مانند بافندگی یا شمشیرزنی نیست که یاد بگیریم بلکه یک حالت یا سوگیری ذهنی است. «باید دل بدهیم به توجه، نه که یادش بگیریم، و چنین دل‌دادنی میسر نمی‌شود الا با درنگ و طمأنینه، مثل سقراط، و بیرون آمدن از خود.» وینر، بی‌توجهی را نوعی خودخواهی می‌داند چرا که گویی به این نتیجه رسیده‌ایم که هر چه در سرمان می‌گذرد از سایر امورِ دنیا مهم‌تر و جذاب‌تر است و به همین خاطر است که انسان‌های خودشیفته به همه‌چیز بسیار بی‌توجه هستند و حسِ توجه‌شان گویی محبوس مانده است.

یکی دیگر از نکته‌هایی که وینر به آن توجه کرده و بسیار جای اندیشیدن دارد، جایی است که می‌نویسد: «سیمون می‌گوید مشکل من این است که عمل را زیر یوغ نتیجه‌اش می‌برم. این‌طور نمی‌شود زندگی کرد؛ با این رویکرد، توجه‌داشتن هم ناممکن می‌شود.

سقراط اکسپرس
- نویسنده: اریک وینر
- مترجم: شادی نیک‌رفعت
- انتشارات: گمان
- تعداد صفحات: ۳۷۲ صفحه
- قیمت: ۴۲۰۰۰۰ تومان

زندگی با توجه، زندگی پرمخاطره‌ای است. هیچ تضمینی نیست کارمان نتیجه‌ای به دنبال داشته باشد. نمی‌دانیم توجه قرار است کجا ببردمان؛ هیچ معلوم نیست. توجه ناب، همان که سیمون خیلی می‌پسندد، کاری به محرک‌های بیرونی - مثل ارتقای شغلی یا نقشی به دلِ دوستان انداختن- ندارد. آدمی که همه توجهش را به چیزی - هر چیزی- معطوف می‌کند، در آن موفق می‌شود، حتی اگر به قول سیمون، ماحصل تلاشش به چشم نیاید. حق با سیمون است، می‌دانم. اما در دنیایی که زندگی می‌کنیم اصالت با ثمره مشهود و هویداست. هرچه مشهودتر و پرحاصل‌تر، بهتر. زندگی به سبک سیمون وِی ممکن است؟ در لحظه زندگی کنیم و به فکر فردا نباشیم. می‌توانم دخترم را با عشق و توجه بزرگ کنم و برایم مهم نباشد می‌خواهد در آینده جراح مغز شود یا متصدی تریا؟ می‌توانم در مسابقه نویسندگی شرکت کنم و نگران برد و باخت نباشم؟»

جای خالی حکمت عملی در فلسفه امروز

گفت‌وگو با اریک وینر نویسنده کتاب پرفروش سقراط اکسپرس

گفت‌وگو

امیرمصفا
مترجم

اریک وینر، نویسنده کتاب پرفروش «سقراط اکسپرس» در گفت‌وگویی کوتاه با شبکه رادیویی NPR آمریکا توضیحات مختصری درباره فلسفه و معنای کهن و مدرنش داده است. اسکات سایمون، همکار سابق وینر در مقدمه این گفت‌وگو نوشته است: «اریک وینر این روزها احساس گرسنگی می‌کند؛ نه گرسنگی برای غذای جسم، بلکه گرسنگی برای حکمت، تغذیه معنوی، تأمل، و زندگی اندیشیده. برای همین، راهی سفری شده تا از چهارده فیلسوف، زن و مرد، از دوران باستان تا دوران مدرن، از کنفوسیوس و سقراط گرفته تا متفکران قرن بیستم، درس بگیرد.» این گفت‌وگو سال ۲۰۲۰ انجام شده و در وب‌سایت همین شبکه رادیویی منتشر شده است.

فکر می‌کنم همیشه باید از سقراط شروع کنیم. اگر امروز سقراط را در مترو ببینی، احتمالاً سرت را برمی‌گردانی و با خودت می‌گویی: امیدوارم این آقا با من حرف نزند!

دقیقاً. از آن آدم‌هایی بود که ترجیح می‌دادی ازشان فاصله بگیری. شکم برآمده‌ای داشت، سرش طاس بود، با چشمانی شبیه چشم خرچنگ و نگاهی تیز و نافذ. و البته، آدمی همیشه دردسرساز بود. اگر در مترو می‌دیدی‌اش، احتمالاً صاف می‌آمد طرفت و شروع می‌کرد به پرسیدن یک عالَم سؤال اعصاب‌خُردکن. می‌گفت: می‌بینم سوار مترو شدی. کجا می‌روی؟ سرِ کار. کار یعنی چه؟ چرا می‌روی سر کار؟ چرا جای دیگری نمی‌روی؟ درست مثل بچه پنج ساله‌ای که مدام می‌پرسد «چرا، چرا». می‌شود امشب بستنی شام بخوریم؟ نه. چرا؟ چون برایت خوب نیست. چرا؟ چون قندش بالاست. چرا؟... سقراط، خلاصه‌اش همین است.

اما او سؤال کردن را- اگر نگوییم اختراع کرد- دست‌کم پالایش کرد و عمق داد. نه؟

بله. چون پیش از او هم مردم سؤال می‌پرسیدند، اما بیشتر از «چه» سؤال می‌کردند؛ مثلاً جهان از چه ساخته شده است؟ آنچه سقراط انجام داد، سؤال از «چگونه» بود: چگونه می‌توانیم زندگی پربارتر و معنادارتری داشته باشیم؟ چگونه انسان خوبی باشیم؟ چگونه زیبایی بیشتری ببینیم؟ به همین دلیل هم به‌درستی گفته‌اند که او فلسفه را از آسمان انتزاع پایین آورد و وارد خانه‌های مردم کرد و آن را به امری عمیقاً عملی و کاربردی بدل ساخت. امروز البته ما فلسفه را چندان کاربردی و عملی نمی‌دانیم. معمولاً کسی فلسفه نمی‌خواند، چون به ثروتمند شدن نمی‌انجامد. اما در آغاز، فلسفه دقیقاً همین بود: یک دانش کاملاً کاربردی.

و باید یادمان باشد که سقراط هیچ چیزی ننوشت، درست است؟

حتی یک کلمه هم ننوشت. هیچ چیز منتشر نکرد و در نهایت هم جان باخت. او اساساً نسبت به فناوری نوظهور زمان خودش یعنی کتاب بدبین بود. فکر می‌کرد اگر مردم شروع کنند به خواندن و نوشتن کتاب، حافظه‌شان تحلیل می‌رود. و راستش... حق با او بود.

(با خنده) می‌خواهم درباره چهره پیچیده مهاتما گاندی از تو بپرسم. فکر می‌کنم هر دو به او و فلسفه عدم خشونتش و جان‌بخشی‌اش به عدالت و صلح احترام می‌گذاریم. اما پیچیدگی‌هایی هم وجود دارد، نه؟

بله، همیشه هست. گاندی، البته یک انسان کامل نبود. بعضی ایده‌های عجیب هم داشت؛ فعلاً همین‌قدر بگویم. گاهی هم اشتباه می‌کرد. اما حسن او این بود که شکست‌ها و ضعف‌هایش را تمام‌قد می‌پذیرفت. به نظرم انسانی فوق‌العاده صادق بود؛ یعنی گفتار و کردار او تقریباً به طور کامل با هم منطبق بود، چیزی که در انسان‌های دیگر کمتر دیده‌ام.

> سقراط از آن آدم‌هایی بود که ترجیح می‌دادی ازشان فاصله بگیری. آدمی همیشه دردسرساز بود. اگر در مترو می‌دیدی‌اش، احتمالاً صاف می‌آمد طرفت و شروع می‌کرد به پرسیدن یک عالَم سؤال اعصاب‌خُردکن

اصلاً کسی می‌تواند از زیر ذره‌بین دنیای امروز جان سالم به در ببرد؟

(می‌خندد) سؤال سختی است. فکر می‌کنم نه؛ و اصلاً نباید چنین انتظاری داشته باشیم. اگر بخواهید کتابی از فلسفه فقط با فیلسوفان کاملاً سالم، بی‌نقص، و اخلاق‌مدار بنویسید، نتیجه‌اش یک جزوه خیلی نازک خواهد بود!

وقتی کتابت را تمام کردم، به این فکر افتادم که ما معمولاً فلسفه را- اگر اصلاً بخوانیم- در جوانی می‌خوانیم، با این تصور که به ما بنیان اخلاقی و فکری می‌دهد. اما در واقع، ما باید فلسفه را وقتی بخوانیم که سن‌مان بالاتر رفته و زندگی ما را آزموده است.

نکته خوبی است. این همان کلیشه درستی است که می‌گوید دانشگاه برای جوان‌ها عمر هدر دادن است. دست‌کم برای من که این‌طور بود. ای کاش آن زمان بیشتر توجه می‌کردم؛ اما حالا توجه می‌کنم. خودم متوجه شدم که بیشتر با فیلسوفان میانسال ارتباط می‌گیرم؛ مثلاً شوپنهاور یا مونتنی، که یکی از محبوب‌ترین فیلسوفان نزد من است. رواقی‌گری اساساً فلسفه‌ای است برای میانسالی و حتی سال‌های بعدتر؛ فلسفه سختکوشی و ضربه خوردن. امروز هم بشدت کاربردی است، چون رواقیون می‌گویند: بعضی چیزها در اختیار ماست و بعضی چیزها نه. و خط را اتفاقاً طوری می‌کشند که بیشتر چیزها در اختیار ما نیست. تنها چیزی که کنترلش با ماست و این نکته کلیدی است. واکنش ما به رویدادهاست.

به نظر می‌رسد- بدون ساده‌سازی- کاری که می‌توانیم از همه شنوندگان بخواهیم انجام بدهند تا جهان را جور دیگری ببینند؛ همان کاری است که دیوید ثورو انجام داد.

دقیقاً. او به چیزی نگاه می‌کرد که هر روز می‌دید، مثلاً دریاچه والدن، اما از زاویه‌ای دیگر. بالای تپه می‌ایستاد، روی قایق پارویی می‌رفت، زیرآب شیرجه می‌زد، و گاهی هم خم می‌شد، سرش را میان پاهایش می‌گذاشت و والدن را وارونه نگاه می‌کرد. آنجا بود که می‌گفت زیبایی را وقتی می‌بینی که زاویه دیدت را عوض کرده باشی. البته توصیه نمی‌کنم شنوندگان این کار را در خانه امتحان کنند؛ چون من امتحان کردم، خون به سرم هجوم آورد و نزدیک بود غش کنم و هیچ زیبایی‌ای هم ندیدم! اما اشکالی ندارد. قرار نیست همه ما ثورو باشیم؛ همان‌طور که سقراط هم نمی‌خواست ما سقراط باشیم. هدف فیلسوفان این نیست که مثل آنها زندگی کنیم یا حتی لزوماً آثارشان را بخوانیم؛ هدف این است که آنها را در خودمان جذب و پیاده کنیم.

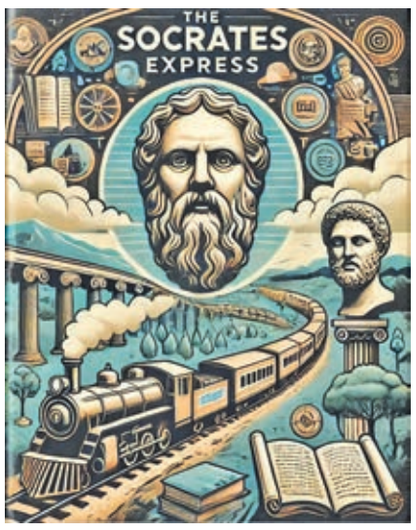

مسافر قطار فلسفه

پنج آموزه ماندگار اریک وینر

اریک وینر، نویسنده کتاب‌های پرفروش «جغرافیای شادمانی» و «جغرافیای نبوغ» و نیز اثر تحسین‌شده «انسان در جست‌وجوی خدا» سال‌ها به‌عنوان خبرنگار با شبکه رادیویی NPR آمریکا همکاری داشته و از کشورهای بسیاری گزارش تهیه کرده است. در آنچه می‌آید، وینر پنج آموزه بنیادین از تازه‌ترین کتاب «سقراط اکسپرس: در جست‌وجوی درس‌های زندگی از فیلسوفان درگذشته» را پیش می‌نهد؛ پنج دعوت به اندیشیدن، نه صرفاً دانستن.

۱. در پی دانش مباش، حکمت را بجوی

روزگار ما سرشار از داده و آکنده از آگاهی است، اما در عین حال، تهی از حکمت. دانش، سامان دادن به واقعیت‌هاست؛ انباشتی از اطلاعات اما حکمت، گره‌گشای همین انباشت است؛ واقعیت‌ها را معنا می‌کند، نسبت‌شان را روشن می‌سازد و نشان می‌دهد چگونه باید زیست. مایلز کینگتون، موسیقیدان انگلیسی، این تفاوت ظریف را چنین بیان می‌کند: «دانش آن است که بدانی گوجه فرنگی میوه است؛ حکمت آن است که آن را در سالاد میوه نگذاری.» حکمت موهبتی تصادفی نیست؛ مهارتی است آموختنی. انتظار اینکه انسان به‌طور اتفاقی حکیم شود، چیزی شبیه این است که امیدوار باشیم بی‌تمرین، ویولن بنوازیم. با این همه، بیشتر ما زندگی را چنین می‌گذرانیم: لغزان و آزمون و خطایی، به امید آنکه جایی، گوشه‌ای، ذره‌ای حکمت نصیب‌مان شود؛ در حالی که بزرگ‌ترین سرچشمه حکمت را نادیده گرفته‌ایم: فلسفه.

۲. فلسفه از مزاحمت آغاز می‌شود

سقراط مردی ناآرام و آزارگر بود؛ آنچنان که او را «خرمگس آتن» نامیده بودند. بی‌دعوت سر راه مردم سبز می‌شد و آرام نمی‌گرفت: سردار جنگی را درباره شجاعت سین‌جیم می‌کرد، شاعر عاشق‌پیشه را درباره زیبایی به سؤال می‌گرفت، و تا زمانی که آبروی پاسخ‌ها را نمی‌ریخت، دست از پرسش برنمی‌داشت. خشم می‌آمد، درماندگی پدیدار می‌شد، و در نهایت، نادانی برملا می‌شد. اما از نظر سقراط، همین لحظه فروپاشی توهم دانایی، آغاز معرفت بود. پس اگر فلسفه راهی دارد، از دل آزار و مزاحمت می‌گذرد. دیگران را بیازار، اما پیش از همه خودت را. پیش‌فرض‌هایت را به محک بزن، دانسته‌هایت را مشکوک بدان. سقراطِ خویشتن باش؛ خودت را به پرسش بکش.

۳. جهان را از زاویه‌ای دیگر ببین

ما عادت کرده‌ایم زندگی را مستقیم، بی‌انحراف و از یک چشم‌انداز واحد ببینیم اما فهم ژرف‌تر، اغلب در گرو کج دیدن است. هنری دیوید ثورو این را خوب می‌دانست. او دریاچه والدن را فقط تماشا نمی‌کرد؛ آن را تجربه می‌کرد: از فراز تپه، از سطح آب، از ژرفای آن، و حتی وارونه، با سری که میان پاهایش خم شده بود. زیبایی، آن‌گاه رخ می‌نماید که زاویه دید دگرگون شود. ما نیز می‌توانیم با اندکی جابه‌جایی در نگاه، جهان و مسأله‌های‌مان را دوباره کشف کنیم. گاهی کافی است مسیر همیشگی‌مان را اندکی تغییر دهیم تا افق تازه‌ای گشوده شود.

۴. جهان را مهار نکن، واکنش خود را مهار کن

اپیکتتوس، فیلسوف رواقی، فلسفه خود را با جمله‌ای ساده آغاز می‌کند: برخی چیزها در اختیار ماست، و بسیاری چیزها نه. ولی ما اغلب چنین می‌پنداریم که همه چیز به ما بستگی دارد؛ اگر کمتر داریم یا کمتر می‌شویم، لابد کوتاهی از خودمان بوده است. حال آنکه حقیقت تلخ و رهایی‌بخش این است: رویدادهای بیرونی، اغلب از قلمرو اختیار ما بیرون‌اند. آنچه در دست ماست، تنها واکنش ما به آنهاست. انسان، حتی در تنگ‌ترین شرایط، بر زندگی درونی خود حاکم است. نه خود واقعه، که نسبت ما با واقعه، سرنوشت روانی‌مان را رقم می‌زند. و این نسبت، یگانه قلمرویی است که به‌راستی در اختیار ماست.

۵. پوچی را به آغوش بکش

اگر گاه به نظرت آمده که زندگی بی‌منطق و بی‌معناست، تنها نیستی. اگزیستانسیالیست‌ها دقیقاً از همین نقطه آغاز کردند. آلبر کامو می‌گفت جهان نه نظم اخلاقی دارد و نه معنایی از پیش نوشته شده. او انسان را به سیزیف تشبیه می‌کرد؛ محکوم به انتقال سنگی عظیم به قله‌ای که هر بار، سنگ از نو فرو می‌غلتد، تا ابد. اما سیزیف چگونه می‌تواند شاد باشد؟ کامو پاسخ می‌دهد: با پذیرفتن سنگش. با دل سپردن به خودِ عمل، نه دل بستن به نتیجه. ما نیز باید سنگ خویش را بپذیریم؛ با تمام وجود در کاری که پیش رو داریم فرو رویم، حتی اگر بی‌ثمر، تکراری یا پوچ به نظر برسد. نیچه، فیلسوف دیگر، از «بازگشت جاودانه» سخن می‌گفت: اینکه زندگی و جهان، بارها و بارها، برای همیشه تکرار می‌شوند. اگر چنین باشد، پاسخ شایسته چیست؟ به گفته نیچه: رقص. وقتی زندگی خوش است، برقص. وقتی رنج می‌کشی، باز هم برقص. پوچی را فقط تحمل نکن، آن را جشن بگیر.

منبع: وبسایت NEXT BIG IDEA CLUB